

## نقش قزوین در سقوط محمود افغان

دکتر محمد کریم یوسف جمالی<sup>۱</sup>

### چکیده

پس از محاصره اصفهان به سال ۱۱۳۴ ه.ق توسط محمود افغان، به پیشنهاد محمد قلی خان شاملو- وزیر اعظم- و محمد آقای خواجه یوزباشی آقایان، چنین تصمیم گرفته شد که پسر سوم شاه سلطان حسین (تهماسب میرزا) به همراه اسماعیل آقای خواجه جباردار باشی (لله تهماسب میرزا)، محمد علی خان پسر اصلان خان، محمدعلی خان مکرری تفنگچی آقاسی، رجب علی بیگ ناظر سابق، میرزا صادق واقعه نویس و جمعی از غلامان خاصه و آقایان خواجه و حاجی هاشم تبریزی به همراه دویست نفر از اهل تبریز، در شب بیست و دوم شعبان سال ۱۱۳۴ ه.ق / ۱۷۲۲ م، مخفیانه از اصفهان به سوی آذربایجان بیرون روند.

تهماسب میرزا و همراهان، پس از عبور از کاشان، به قزوین وارد گشتند در عمارت دولتخانه این شهر اسکان داده شدند.

---

۱. عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

می‌نویسند مردم قزوین با شوق و ذوق فراوان از شاه زاده صفوی ، امید نا امید‌های خود ، و همراهانشان ، استقبال کردند ، به این امید که مرهمی باشند بر زخم‌های فراوانی که در این برهه از تاریخ کشور از سوی دشمنان این آب و خاک بر آنها و سایر شهرهای ایران وارد شده بود؛ غافل از اینکه پس از استقرار تهماسب و همراهان بر اریکه‌های قدرت و اطلاع از سقوط قطعی اصفهان و تسلط محمود افغان غلزایی بر اصفهان و اطراف آن ، در سی ام ماه محرم سال ۱۱۳۵ ه . ق ، به جای چاره‌جویی و فعالیت برای نجات ایران و مردم ستم دیده اصفهان و پیرامونش ، با همراهان «... کور و کر... خود مشغول به شرب خمر و انواع فسوق گردیده ، امرای نمک به حرام مطلقاً از مقدمه اصفهان و تصرف افغان ، به خاطر نرسانیده ، به همان [عادت گذشته] به لهو و لعب و فسق و فجور اشتغال داشته، سکه به اسم نواب میرزا زدند» .

محمود افغان پس از دریافت خبر جلوس بر تخت و اعلام پادشاهی تهماسب دوم در قزوین ، اشرف را که عمو زاده اش بود ، به همراه سردار معروفش امان‌الله خان ، به منظور سرکوبی تهماسب و مردم قزوین ، به این شهر اعزام نمود . تهماسب و همراهان ، بدون اطلاع مردم شهر، شبانه از قزوین به تبریز فرار کردند و مردم بی‌پناه این شهر را به افغان‌ها تسلیم نمودند .

در این یورش افغان‌ها، مردم قزوین غافل‌گیر شدند و ورود افغان‌ها را به شهر به اجبار پذیرا گشتند ، ولی بر اثر ظلم و ستم آنان و حاکم افغانی این شهر - سیدال خان- بر آنها شوریدند و شبانه اکثر افغان‌ها را ، که در منزل قزوین به زور ساکن شده بودند ، به قتل رسانیدند و ما بقی افغان‌ها پس از اجبار ، روز مقاومت ، صف محاصره را شکستند و به سوی اصفهان عقب‌نشستند . قیام مردم قزوین در واقع الگو و سرمشق شورش‌های دیگر مردم ایران و اصفهان علیه افغان‌ها شد ، که جرقه‌اش در ابتدا از قزوین آغاز شده بود و در نهایت به قتل محمود انجامید .

نگارنده در نظر دارد درباره قیام دلاورانه مردم قزوین و نقش این شهر در سقوط دولت محمود افغان و روی کار آمدن اشرف ، مطالبی ارائه دهد تا شاید قبول اهل نظر افتد .

**واژگان کلیدی:** شاه سلطان حسین ، تهماسب میرزا ، محمود افغان ، اشرف افغان ، قزوین ،

سیدال خان

**مقدمه**

پس از محاصره اصفهان در بیست و هفتم رجب سال ۱۱۳۵ ه. ق، امرا و اعیان دولت شاه سلطان حسین، برای بقای خود و دولت رو به زوال صفویه تصمیم گرفتند یکی از شاه زادگان حرم شاه را به ولی عهدی برگزینند. پس از انتخاب پسر اول و دوم شاه، یکی پس از دیگری از پذیرش مسئولیت سر باز زدند و در نهایت قرعه فال به نام پسر سوم شاه سلطان حسین، تهماسب میرزا، زده شد و او در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان در تاریکی شب از طریق دروازه باب الدشت اصفهان به کاشان و سپس به سوی قزوین رهسپار گردید (مرعشی، ۱۳۶۲: ۵۷؛ رستم الحکما، ۱۳۴۸: ۱۵۱). هدف اصلی از اعزام شاه زاده به بیرون از اصفهان، همانا گردآوری لشکر آذربایجان برای نجات اصفهان فرض شده بود، که خود اشتباهی بزرگ بود. به همراه تهماسب جمعی از امرا و امیر زادگان و میرزا سید احمد پسر ابوالقاسم میرزا ولد نواب میرزا داوود، متولی آستان قدس رضوی، بودند.

**خروج تهماسب از اصفهان و پیامد های آن**

بعد از خروج تهماسب از اصفهان و حرکت به سوی قزوین و استقرار او و همراهانش در این شهر، افاغنه بنای محاصره شدید اصفهان را گذاشتند، اطراف این شهر را سنگر بندی کردند و راه آمد و شد را به یکباره مسدود ساختند. لذا راه ها بسته شد و یأس تمام به حال خاص و عام مردم اصفهان راه یافت، آتش غلا و نایره بلا بالا گرفت، به حدی که مردم برای اکل میته می مردند و بزرگان شهر در اسواق و محلات شهر اطفال خردسال را می دزدیدند، ذبح می کردند و می خوردند. دل ها برای گندم چون سینه گندم چاک شده بود و ناوایان به یاد نان جان می باختند (مرعشی، همان: ۵۷؛ مستوفی، ۱۳۵۷: ۱۳۱-۱۳۰) تا جایی که در چند باب قصابی اصفهان گوشت انسان فروخته می شد.

در روزهای یازده تا پانزدهم ماه محرم سال ۱۱۳۵ ه.ق.، در حالی که شهر پر از اجساد مرده بود، و در کنار برج و قلعه کاخ سلطنتی، مردم گرسنه و زخم دار موج می زدند، شهر تسلیم محمود افغان شد و محمود در روز پانزدهم این ماه وارد کاخ شاهی شد و خطبه و سکه به نام خود کرد.<sup>۱</sup>

پس از تسلیم شهر اصفهان و رسیدن خبر به قزوین در آخر ماه محرم سال ۱۱۳۵ ه.ق.، تهماسب میرزا به یاری خالصانه مردم شهر قزوین - که در وجود ولی عهد پناه و امنیت احساس می کردند - رسماً تاج گذاری کرد و ماده تاریخ جلوس او بر تخت «آخر ماه محرم» قرار گرفت (مرعشی، ۱۳۶۲: ۶۴). کروسینسکی می نویسد: «دختر یکی از خوانین شهر را به عقد تهماسب درآورده و در همان شبی که زفاف شاه بود، فردای آن روز، خبر سقوط اصفهان به وی داده شد» (کروسینسکی، ۱۳۶۳: ۶۱).

ابوالحسن قزوینی، مؤلف *فوائد صفویه*، علت فرار تهماسب از شهر قزوین به سوی تبریز را تسلط رومیان بر آذربایجان و مقابله تهماسب با عثمانی ها می نویسد، و حال آنکه خروج تهماسب از قزوین - آن هم شبانه و بدون اطلاع مردم قزوین - به دلیل ترس و وحشتی بود که او از نزدیک شدن افغانه به قزوین داشت.

به هر حال، پس از ورود تهماسب و همراهان وی به دارالسلطنه قزوین، مردم این شهر مهمانان فراری را در عمارت دولتخانه اسکان دادند؛ غافل از اینکه این عده، صرفاً افرادی لایبالی، بی عار و بی عاطفه نسبت به مشکلات پیش آمده در اصفهان بودند، در این باره ملا محمد محسن مستوفی می نویسد: «... همگی کور و کر شده، مشغول به شرب خمر و انواع فسوق گردیده، امرای نمک به حرام مطلقاً از مقدمه اصفهان و تصرف افغانان به خاطر نرسانیده به همان ضابطه به لهو و لعب و فسق و

۱. حزین، تاریخ تسلیم شهر را ۱۵ محرم ۱۱۳۵ ه.ق. می نویسد؛ و میرزا خلیل مرعشی، ۱۴ محرم ۱۱۳۵ ه.ق. (حزین، ۱۳۷۵: ۲۰۱؛ مرعشی، ۱۳۶۲: ۶۲؛ قزوینی، ۱۳۶۷: ۸۳).

فجور اشتغال داشتند...» (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۴۱). وی تعداد همراهان تهماسب دوم را در این سفر به شرح ذیل می نویسد: «اسماعیل آقای جبادارباشی بود به منصب للگی سرافراز و با محمد قلی خان پسر اصلان خان و محمد علی خان سکزی که تفنگچی آقاسی بود و رجبعلی بیک ناظر سابق و میرزا صادق واقعه نویس و جمعی از غلامان خاصه و آقایان خواجه و حاجی هاشم تبریزی را با دویست نفر از اهل تبریز که در اصفهان بودند در شب ۲۲ شعبان ۱۱۳۵ ه.ق/ ۱۷۲۲م، مخفیانه به عنوان فرار از اصفهان بیرون کردند (همان: ۱۴۱-۱۴۰).

از آن سو، در اصفهان، محمود که موقعیت سلطنتش در آغاز بسیار متزلزل بود و قدرت حکومتی اش فقط بر اصفهان، کرمان و سیستان رقم خورده بود، کاملاً آگاه بود که مردم ایران از او و سربازانش تنفر دارند و آنها را غاصبانی می دانند که به زور تخت سلطنت ایران را تصاحب کرده و مستی از بیگانگان را بر آنها چیره ساخته اند و اگر ساکت و آرام، به گوشه ای خزیده اند، در انتظار فرصتی مناسب روز شماری می کنند و دیر یا زود، به دنبال جرقه ای به منظور باز شدن دریچه نجات از یکی از شهرهای بیرون اصفهان هستند تا به کمک آنها شهر اشغال شده را نجات دهند و از شر افاغنه نجات یابند. البته، قاضی احمد غفاری کاشانی، مردم اصفهان را در مقابل مردم قزوین و در مقایسه با آنها، مردمی بی رگ و بی عرضه و بی عار می خواند و می نویسد: «محمود به مردم اصفهان مرحمت کرده بود که همه شان را از دم تیغ گذرانیده بود، زیرا که آنها در خور زندگی نبودند (غفاری کاشانی، ۱۳۰۴: ۳۸۲).

از سوی دیگر، در بسیاری از شهرهای ایران، مردم همچنان نسبت به صفویه وفادار بودند و در جنوب و جنوب غربی کشور، لرها به رهبری علیمردان خان، و در فارس بختیاری ها و طوایف کوه گیلویه، و در شمال و شمال غربی کشور هم، هنوز عده ای بودند که از صفویه حمایت می کردند و وفاداری نشان می دادند. فقط کافی بود که رهبر لایق و مجرب روی کار آید تا این عناصر پراکنده را به هم بپیوندد و

اختلافات جزئی آنها را بر طرف کند و این گروه را علیه اشغال گران افغان به کارگیرد (لاکهارت، ۱۳۴۴: ۲۲۴).

محمود افغان نمی توانست از این خطر چشم پوشد و می دانست که تهماسب به دلیل نسب خود می تواند تمام سلطنت طلبان را که در کشور پراکنده بودند، گردآورد. بنابراین، سردار خود امان الله خان را به همراه اشرف عمو زاده خود برای سرکوبی مردم قزوین و تهماسب به قزوین فرستاد. تعداد سپاهیان همراه امان الله خان به طور تقریبی از سه تا هشت هزار نفر ذکر شده است، که تعدادی قزلباش هم همراه آنها بودند (همان: ۲۲۶؛ گیلاتنز، ۱۳۷۱: ۷۸). کروسینسکی تعداد ایشان را ۶۰ هزار نفر نوشته است، که مبالغه آمیز به نظر می رسد (کروسینسکی، همان: ۶۸).

تهماسب در این موقعیت خطرناک، برای مردم قزوین - که با اخلاص تمام به سویش آغوش گشوده و پذیرای او و همراهانش شده بودند، نه تنها کمک حالشان نبود، بلکه عده قلیلی را هم که در خدمت خود داشت، متفرق ساخت؛ به این خیال باطل که چون زمستان نزدیک می شود، از حمله دشمن مصون خواهند ماند. بنابراین، وقتی افغانه به فرماندهی امان الله خان و اشرف - عمو زاده محمود - به حوالی ساوه رسیده بودند، شبانه شهر قزوین را ترک گفت و از طریق زنجان به تبریز گریخت (لاکهارت، همان: ۲۲۷).

می نویسند که امان الله خان - سردار اعزامی محمود به قزوین - در بین راه در بیرون شهر کاشان توقف کرد. وزیران و حاکمان جدید و قدیم شهر، همراه کلاتر و ریش سفیدان کاشان، برای دیدار او با هدایایی نفیس به استقبال وی شتافتند و برای راحتی او در این سفر به سوی قزوین، کاشانی ها به اجبار، قالی ها و پارچه های زری و پای انداز به افتخار و احترام او گسترده بودند تا امان الله و همراهان او را در راه خود به سوی قم سوار بر اسب بدرقه کنند (گیلاتنز، همان: ۸۰-۷۹)، اما مردم

قم ، بر خلاف مردم کاشان ، امان الله را به شهر راه ندادند و مسلحانه در مقابل او و سپاهیان در پشت دیوارهای شهر ایستادگی کردند (همان : ۸۰) .

نقل است که به هنگام نزدیک شدن سپاه افغان به شهر قزوین ، اهالی بی دفاع و بی پناه و حیرت زده شهر - که شاه بی غیرت خود را فراری دیدند - از خرد و کلان با سنج و دهل برای پذیرایی و تهنیت ورود افغانان به شهر ، از شهر بیرون رفتند و با حشمتی تمام ، در حالی که در زیر سم ستوران امان الله و همراهانش قالی گسترده بودند ، این مهمانان ناخوانده پر مدعا را به شهر در آوردند و هر کس را به فراخور مقام خویش ، منزل دادند .

ملا محمد محسن در *تذکره التواریخ* ، ورود افغانی ها را به قزوین ، پنجم ربیع الاول سال ۱۱۳۵ ه.ق. می نویسد ( همان جا ؛ مستوفی ، همان : ۱۴۱ ) . چند روز پس از ورود مهمانان ناخوانده به شهر قزوین ، امان الله خان از مردم بی پناه و حیرت زده شهر قزوین تقاضای آذوقه کرد که با شتاب هر چه تمام تر چند هزار من تحویل شد و برای بقیه درخواست ها ، مردم شهر به تلاش و تکاپو افتادند ( گیلانز ، همان : ۸۱ ) . دو روز بعد ، امان الله خان مبلغ بیست هزار تومان نقد از مردم شهر مطالبه کرده بود که قزوینی ها سخت در پرداخت این مبلغ به چانه زنی پرداختند و آن قدر پای فشردند تا افغان ها را به شش هزار تومان راضی ساختند .

گذشته از همه این درخواست ها ، امان الله خان برای مردم شهر قزوین پیام فرستاده بود که می بایست شصت دوشیزه در اختیار افغان ها قرار دهند که این مطالبه سخت بر قزوینی ها گران افتاد و درصدد چاره جویی برآمدند و به مشورت نشستند . امان الله خان و افاغنه همراه او نمی دانستند که مردم قزوین مردمی جنگجو و دلیرند و در گذشته این شهر به عنوان دارالمؤمنین در برابر ظلم و ستم دیالمه و اسماعیلیان ایستادگی کرده بر آنها پیروز شده بودند (همان جا ؛ لاکهارت ، همان : ۲۲۸) .

امان الله خان ، علاوه بر در خواست های یاد شده از مردم بی پناه قزوین ، از ارامنه فقیر این شهر هم تقاضای ۳۰۰ تومان پول نقد و دوازده دوشیزه ارمنی کرده بود که به درخواست او می بایستی به مردان گرجی همراه امان الله تحویل می شدند ( گیلانتز ، همان جا ). او محصلانی را بر مردم شهر قزوین گماشته بود تا پول نقد و دختران درخواستی را زودتر تحویل بگیرند و تسلیم او نمایند و در این باره اصرار ورزند . محصلان مأمور ، پس از سرشماری مردم قزوین ، به آنها گفته بودند : «... باید همین امروز دختران را تسلیم دارید و گر نه دشنام خواهید شنید ، بد رفتاری خواهید دید و سرانجامتان گردن خواهیم زد...» ( همان : ۸۲ ).

شکیبایی و تحمل مردم قزوین در اینجا به پایان رسیده بود و با شکستی که نصرالله کور سلطان ، از مردم ابهر و خرم دره ، و از دست دادن ۳۲۰ تن از سپاه افغانی در این حمله و عقب نشینی آنها به قزوین ، رخ داده بود ، روح آزادی خواهی و دلاوری مردم شهر به یکباره زنده شد و با خود گفتند: «... ادامه چنین وضعی قابل تحمل نیست . ما را بدین صورت زندگانی نیست ، بهتر آن باشد که با افغانان پیکار کنیم ، بکشیم و یا کشته شویم و به هر صورت از قید محنت خلاص و آزاد گردیم...» ( همان جا ).

البته کروسینسکی به طور اغراق آمیزی می نویسد که در قزوین حدود یک هزار قزلباش وجود داشت ، بعد از هشت روز هر کسی مهمانان خود را کشت ؛ لذا ، ۴۰۰۰ تن افغان کشته شدند ( کروسینسکی ، همان : ۶۹ ) .

گیلانتز می نویسد : در روز بیستم محاصره و تصرف شهر قزوین ، مطابق با هشتم ژانویه سال ۱۷۲۳م/۱۱۳۵ ه . ق . ، مأموران مالیات در پی وصول درخواست های خود ، به مردم شهر فشار آوردند که : «... پول ها و خواربار کجاست و دختران کجایند؟ همه را بیاورید و تحویل دهید و اگر نه ، همچون سگانتان بکشیم و زار به خاک اندازیم...» ( گیلانتز ، همان جا ) .



رئیس مأموران افغانی گفته بود: «.. ای سگان! تا چند و تا کی ما را می فریبید؟ اگر امروز پول، خوار بار و دختران را نزد ما نفرستید، همه را قتل عام خواهیم کرد...» (همان: ۸۳).

یکی از لوطیان آزاده و دلاور مردم قزوین - که خدایش بیامرزد - در جواب رئیس مأموران گفته بود:

«.. سگ ما نیستیم، سگ شماست و آن کس که شما را فرستاده است...» (همان جا).  
با شنیدن این جواب دلاوران، مأمور مالیاتی شمشیر از نیام بیرون کشید تا دلاور قزوینی را به قتل رساند، غافل از اینکه لوطی یاد شده، چالاک تر از او، با همان شمشیر او را از پای در می آورد و به دو نیم می کند (همان جا).

امان الله خان چون به پاخاستن مردم قزوین را شنید و فهمید که مردم شهر به دنبال فتوای عالم بزرگوار (همان جا)، محمد رضی قزوینی دیال آبادی، سر جنگ با افغانان اشغال گر دارند، دو تن از سرداران همراه خود را برای فرونشاندن آشوب به محل واقعه فرستاد، و از آنجا که این افراد موفق به خوابانیدن شورش نشدند، خود سوار بر اسب شد و به محل شورش حمله آورد، که در این حمله سه محله از محلات قزوین به کلی ویران و تعدادی، از جمله محمد رضی قزوینی، به شهادت رسیدند (جعفریان، ۱۳۷۲: ۳۰۶).

نقل است که در این زمان، سرداری از سرداران قزلباش از ایل قاجار به همراه ۱۵۰۰ تن از قزلباشان به شهر وارد شده بود؛<sup>۱</sup> که ورودشان باعث فرار افغان ها به سوی عالی قاپو و پناه گرفتن آنها در درون کاخ شده بود. با این شکست و عقب نشینی افغان ها، مردم شهر قزوین دوباره جان گرفتند و در میدان شاه قزوین جمع شدند. شدت حمله مردم قزوین به افغان ها، به حدی بود که افغان ها در حالی که

۱. به نظر می رسد این حمله قاجار صحت نداشته باشد (کروسینسکی، همان: ۶۱). در بصیرت نامه هم این حمله به نام شاه تهماسب یاد شده است (رضوانی، ۱۳۵۲: ۱۱۲).

بسیاری شان زخمی شده بودند و امان الله خان از ناحیه کتف تیر خورده بود ، دیوارهای پشت کاخ را خراب کردند و به سوی اصفهان گریختند ( گیلانتز ، همان : ۸۳ ) .

در این جنگ از افغان ها حدود ۱۲۰۰ تن کشته شدند و مابقی که آمارشان به ۶۰۰ تن می رسید (همان : ۸۴) ، به سوی اصفهان عقب نشستند . پس از فرار افغان ها از قزوین ، دارایی شان که بالغ بر ۳۰۰۰۰ تومان برآورد شده بود به دست مردم قزوین افتاد و تماماً ضبط گردید (همان : ۸۵) در حمله اول افغانه به قزوین ، حدود دو هزار تن قزلباش - تحت فرمان اعتمادالدوله - به قزوین اعزام شده بودند که تماماً در قزوین ماندند و به اصفهان باز نگشتند ( همان جا).

در راه بازگشت به اصفهان ، افغانه از سرما به رنج افتادند و بسیاری شان تلف شدند و مابقی به دروازه کاشان رسیدند و تقاضای کمک کردند که خوشبختانه این بار مردم کاشان نه تنها از پذیرش آنها سرباز زدند ، بلکه مسلحانه با افغانها جنگیدند (همان جا ) .

بازگشت خفت بار سپاه محمود از قزوین ، آن چنان بر محمود گران آمده بود ، که هر روز برای زهر چشم گرفتن از مردم اصفهان ، دوبار سواره بر گرد شهر می گشت تا مبادا ، مردم اصفهان از دلاوری و خیزش شجاعانه مردم قزوین تأسی جویند و بر او و سپاه اشغال گراش بشورند و به پا خیزند (همان جا).

محمود افغان برای جلوگیری از الگو گرفتن مردم اصفهان و سایر شهرهای اطراف ، از خیزش قزوین علیه افغانه ، به دروغ به لطفعلی خان داغستانی ، قوللر آقاسی و تفنگچی آقاسی دربار خود ، گفته بود : «.. می خواهم شما را به عنوان فرستادگان خود نزدیک شاه زاده فرستم ، تا شاید با وی کنار آید و میان من و او را آشتی دهید . از آنجا که می خواهم با شکوه و حشمت فراوان عزیمت نمایید ، هر کدام از سرداران و بزرگان را که بنخواهید با شما همراه شوند ، برگزینید...» ( همان جا ) .

هدف محمود از این پیشنهاد، از بین بردن سرداران و دولت مردانی بود که از وحشت در خانه های خود مخفی شده بودند و بیرون نمی آمدند، و یا اینکه گمان می رفت از خیزش مردم قزوین الگو بگیرند و دست به شورش زنند. لذا، مردم اصفهان را به این بهانه و ترفند از خانه های شان بیرون کشانید و به این ترتیب آنها را در ملاء عام سر برید (همان جا). این کشتار در عصر همان روزی که امان الله خان سرافکنده و شکست خورده وارد اصفهان شده بود، آغاز گشت؛ زیرا محمود به محض ورود لطفعلی خان به دربار، از شدت خشم دستور داده بود تمام سربازانی که در خدمت دارد، به صف در مقابل محمود حاضر شوند و فرمان دستگیری عده ای صادر گردد. لطفعلی خان و برادر بزرگش، محمود قلیخان داروغه اصفهان، دستگیر شدند و بقیه کسانی که آمادگی رفتن به حضور شاه زاده را اعلام کرده بودند، به قتل رسیدند.

این افراد تماماً از خان ها، بیگ ها و بیگ زاده های اصفهان و اطراف آن بودند که به همراه سه هزار تن نگهبان خاص یا قورچی دربار به قتل رسیدند. علت اینکه اعتماد الدوله به قتل نرسید، شفاعت چند تن از افغانه ای بود که در قزوین به اسارت مردم در آمده و به دست برادر اعتماد الدوله نجات یافته بودند و اگر اصرار این افراد به آزاد سازی اعتماد الدوله نبود، او هم توسط محمود به قتل می رسید (همان: ۸۷).

در این قتل عام مردم اصفهان، حدود ۴۶۰۰ تن از سرداران، شاه زادگان، اشراف و وابستگان دربار شاه سلطان حسین کشته شدند که در میان آنها، پسران شاه سلطان حسین، وقایع نویس او، و جبه دار باشی اش دیده می شدند.

از آن پس، کسی به کوچه ها و خیابان های شهر اصفهان نمی آمد و روستاییان پیرامون جرئت ورود به شهر و آوردن مایحتاج مردم را به خود نمی دادند و آذوقه شهر نایاب شد و مأموران افغانه محمود به او گزارش دادند که بهتر است مخالفان را در ملاء عام سر نزنند و این گونه کشتارها در خفا انجام پذیرد. از این رو، محمود

دیگر کسی را در ملاء عام نمی کشت ، بلکه آنها را به کاخ حکومتی می برد و مخفیانه به قتل می رسانید (همان جا).

شورش مردم قزوین جرّقه ای بود علیه افغانه اشغال گر در اکثر شهرهای ایران ، خصوصاً در همدان ، شیراز ، قم ، کاشان ، گلپایگان ، خوانسار ، اصفهان و حومه آن ، شامل گز ، بن و خیزون ، و بعدها در جنوب ایران (همان : ۹۲-۹۳ ؛ لاکهارت ، همان : ۲۴۲-۲۳۴).

محمود ، که هر روزه در مقابل خود اخبار شورش و مخالفت ها را به صورت گزارش دریافت می داشت ، به یکباره از حالت اعتدال خارج شد و مجبور شد با ریاضت دادن به جسم خود ، روح بیمار و شیطانی خود را آرامش دهد . لذا ، به داخل سردابه ای رفت و در آنجا حدود چهل روز ، بدون صرف غذای کافی ، در تنهایی و انزوا به سر برد . هنگامی که از سردابه بیرون آمد ، زرد و لاغر شده بود ، به همه چیز ایراد می گرفت و به همه کس ناسزا می گفت . بهانه گیری او به حدی بود که بر همگان خشم می گرفت و دستور قتل ، صادر می کرد . از آن پس ، گوشت بدن خود را با دندان گاز می گرفت و می کند ، و از مدفوع خود تغذیه می نمود (غفاری کاشانی ، ۱۴۰۴ : ۳۸۲ ؛ مستوفی ، ۱۳۷۵ : ۱۷۰) . شدت ناراحتی روان و جسم او تا به حدی رسید که یاران او مجبور به بستن دست های او شدند و او را در اتاقی در بسته محبوس کردند .

از آن پس ، این حقیقت برای یاران افغانی او مسلم شد که او کاملاً عقل خود را از دست داده و از اعتدال خارج شده است . او غالباً افسرده و ملول بود و به هیچ کس و هیچ چیز اعتماد و باور نداشت (لاکهارت ، همان : ۲۴۲) . مورخان عصر او ، بیماری اش را روانی ، جزام و فلج یاد کرده اند (همان : ۲۴۵) . نوع بیماری اش هر چه باشد ، دقیقاً بر اثر شدت غم و افسردگی او ، پس از شکست از مردم قزوین ، به وجود آمده بود و بهبودی هم نداشت .

از طرفی، در این هنگام در اصفهان شایع شد که قوای تهماسب، عده ای از سپاهیان افغانی را به فرماندهی محمد سیدال خان در حوالی قم شکست داده اند و به زودی به سوی اصفهان پیشروی خواهند کرد. از آنجایی که محمود در این موقعیت بحرانی نمی توانست فرمان روایی کند، رؤسای افغانه تصمیم گرفتند شخص دیگری را به جای او انتخاب کنند؛ و چون آوردن حسین - برادر محمود - از قندهار مستلزم داشتن وقت کافی بود، مصمم شدند اشرف را، که قبلاً به درخواست محمود به اصفهان بازگشته بود (همان جا)، ولی تحت الحفظ در کاخ نگهداری می شد، به پادشاهی برگزینند.

این تصمیم در نهایت در بعد از ظهر روز ۲۲ آوریل سال ۱۷۲۵ م. / ۱۱۳۸ ه. ق، توسط امان الله خان و سایر فرماندهان وفادار به اشرف و هفتصد یا هشتصد تن از سربازان افغانی انجام پذیرفت، که با حمله به کاخ و خفه کردن محمود پایان یافت (فلور، ۱۳۶۷: ۱).

محمد محسن مستوفی در *زبده التواریخ* می نویسد: «به دستور اشرف، او را خفه کردند و در کنار زاینده رود، در مقبره ای که در زمان حیات محمود ساخته شده بود، دفن کردند و حال مقبره مذکور را خراب کرده اند و نعش آن مردود را اهل اصفهان، بعد از تخلیه اصفهان، بیرون آورده، سوزانیدند» (مستوفی، همان: ۱۷۰). مدت حکومت محمود افغان حدود سه سال بود، یعنی از ۱۷۲۲ م. / ۱۱۳۵ ه. ق، تا ۱۷۲۵ م. / ۱۱۳۸ ه. ق (فلور، همان: ۲۴۱؛ لاکهارت، همان: ۲۴۱).

کنون، روز باد افره ایزدی است

مکافات بدرا، ز یزدان بدی است

(شاهنامه فردوسی، تصحیح دبیرسیاقی، ج ۳)

**نتیجه گیری**

قیام مردم قزوین و مقاومت مؤثر ایشان علیه افغان ها ، نه تنها زمینه ساز خیزش سایر نقاط دور و نزدیک ، همچون قم ، کاشان ، اصفهان و شیراز و جنوب ایران گردید ، بلکه دیوانگی محمود را نیز در پی آورد و استحکام و انسجام میان افغانه را زایل نمود؛ به عبارتی ، می توان قیام مردم قزوین بر ضد افغانه را آغاز سرانجام ایشان قلمداد نمود .

Archive of SID

## کتابنامه

۱. جعفریان، رسول. ۱۳۷۲، *علل بر افتادن صفویان (مکافات نامه)*، بی جا، سازمان تبلیغات اسلامی.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمد علی. ۱۳۵۲، *تاریخ و سفرنامه حزین*، تحقیق و تصحیح علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۳. رضوانی، محمد اسماعیل. ۱۳۵۲، «بصیرت نامه»، *مجله بررسی های تاریخی*، ش ۵، س ۸.
۴. رستم الحکما، محمد هاشم. ۱۳۴۸، *رستم التواریخ*، به تصحیح و تحشیه محمد مشیری، تهران، بی نا.
۵. غفاری کاشانی، قاضی احمد بن محمد. ۱۴۰۴ ه. ق، *تاریخ نگارستان*، به تصحیح و مقدمه و تزییل آقا مرتضی - مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ.
۶. فلور، ویلم. ۱۳۶۵، *بر افتادن و برآمدن محمود افغان* (به روایت شاهدان هلندی)، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، توس.
۷. \_\_\_\_\_، ۱۳۶۷، *اشرف افغان بر تختگاه اصفهان*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، توس.
۸. قزوینی، ابوالحسن. ۱۳۶۷، *فوائد الصفویه*، به تصحیح و مقدمه و حواشی مریم میراحمدی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۹. کروسینسکی، ج. ۱۳۶۳، *سفرنامه*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون) با مقدمه و تصحیح مریم میراحمدی، تهران، توس.
۱۰. گیلانتز، پطرس دی سرکیس. ۱۳۷۱، *سقوط اصفهان*، ترجمه محمد مهریار، اصفهان، امور فرهنگی شهرداری اصفهان.
۱۱. لاکهارت، لورنس. ۱۳۴۴، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۱۲. مرعشی صفوی، میرزا محمد خلیل. ۱۳۶۲، *مجمع التواریخ (در تاریخ انقراض صفویه)*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال «آشتیانی»، تهران، کتابخانه های سنایی و طهوری.
۱۳. مستوفی، محمد محسن. ۱۳۷۵، *زبده التواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، دانشگاه تهران.

۱۴. مروی، محمد کاظم. ۱۳۶۴، *عالم آرای نادری*، به تصحیح و با مقدمه و توضیحات محمد امین ریاحی، تهران، کتابفروشی زوار. ۳ ج، ج ۱.

Archive of SID